بحر طویل نیمه شعبان

كشتی برده فروشان، ز ره دور عیان است كه برعرشه ی آن بانوی مُلك دو جهان است، بگو فخر زنان است، بگو مادر مولای زمان است، بود منتظر مقدم او بُشر سلیمان كه به عنوان كنیزش بخرد، تا ببرد بر ولی قادر منّان، حسن عسکری آن یازدهم اختر تابان ولایت، به كف بُشر یكی نامه از آن شمس هدایت، كه ز اسرار خدا داشت حكایت، نگه دخت یشوعا چو بر آن نامه بیفتاد، قرار از كف خود داد و ببوسید و روی چشم نهاد و گـُل لبخند به لب گفت كه: این نامه ی یاراست، خطش را خبر از وصل نگاراست، سپس گفت كه ای بُشر مپندار كنیزم كه زده فاطمه گل بوسه به پیشانی و خوانده است عزیزم، شرفم بس كه عروس علی و فاطمه ام، داده خداوند به من این شرف و قدر و بها را.

من از نسل یشوعا كه همان دختر شاهنشه رومم، چه بسا ماه وَشانی كه ز عزت همه بودند كنیزم، چه بسا سرو قدانی كه به محفل همه بودند غلامم، دو پسر عم كه مرا شیفته بودند و ز من خواستگاری بنمودند، كشیشان همه انجیل گشودند، یكی را به سر تخت نشاندند، گـُل و لاله فشاندند كه دامادِ نگون بخت به كام اجل خویش نگون شد ز سر تخت، شب آمد، به سر دست و قضا چشم مرا بست كه در عالم رویا نگه اُفتاد مرا بر رخ زیبا پسری، نخل شرف را ثمری، صُنع خدا را اثری، دیده به ماه رخ زیباش گشودم، ز كفم رفت همه بود و نبودم، كه ندا داد رسول مدنی احمد خاتم كه: اَلا عیـــــــــــسی مریم، چه شود دخت یشوعای تو را بر پسرم عقد ببندم، لب جان بخش گشودند، یكی خطبه سرودند و مرا عقد نمودند بر آن شمس ولایت، كه عیان دیدم از آن طلعت نورانی او روی خدا را.

چه مبارك شبی بود و چه فرخنده شبی بود، ولی حیف كه بیدارشدم، سخت گرفتارشدم، شب همه شب در تب و در تاب شدم، شمع صفت آب شدم، تا كه شبی فاطمه آمد ز ره لطف به خوابم، نگهی كرد به چشمان پر آبم، به ادب بوسه به دستش زدم و روی قدم هاش فتادم، ز فراق رخ جانان به شكایت دو لب خویش گشودم كه: به دادم برس ای عصمت دادار ودودم، غم دوری یگانه پسرت كشت مرا، فاطمه فرمود: چگونه پسرم پیش تو آید، به تو این بخت نشاید، مگر آیین نصاری بگذاری و به اسلام روی بیاری سر تسلیم و رضا را.

من در آن عالم رویا لب جان بخش گشودم، به خدا و به رسول به علی بود درودم، چو شهادت به لب آوردم و اقرار نمودم، گـُل لبخند به گلزار رخ فاطمه دیدم، كه گشود از كرم آغوش و مرا در بغل خویش گرفت و به رُخم بوسه زد وگفت: از امشب تو عروس منی ای پاكیزه سرشتم، گل باغ بهشتم، به تو تبریك كه هرشب پسرم پیش تو آید، من از امشب همه شب لاله ز باغ رخ او چیدم و در خواب ورا دیدم، تا داد مرا وعده ی دیدار، كه در سلك كنیزان ببرم روی به بیت الحرم یار، خوشا حال تو ای بُشـر، كه مامور شدی از طرف حجت دادار، بر این كار، منم همسر آن نور دل احمد مختار، كز آن سید ابرار، بیارم به جهان منتقم خون شهدا را.

چارده شب چو گذشت از مه شعبان، مه عترت، مه قرآن، چه مبارك سحری بود، بگو نخل ولا را ثمری بود، بگو بحر كرامت گوهری داشت، بگوشمس ولایت قمری داشت، بگو نرگس زهرا پسری داشت، بگو مصلح كلِ بشری داشت، جهان دادگری داشت، خبر زآمدن حجت ثانی عشری داشت كه شد دیده ی نرگس، دل شب باز ز رویا به دو صد ناز، وضو ساخت و اِستاد سحرگه به نمازشب و آیات خدایش به لب افتاد، به تاب و تب و از درد گـُل انداخت عذارش، ز كف افتاد قرارش، صلوات مـَلك از اوج فـَلك گشت نثارش، به رُخش جلوه ی بدر و به لبش سوره ی قدر و نفسش كرد معطـر همه امواج فضا را.

ناگهان دید حكیمه كه شده حجره پر از شوق و شعف وشور، روان گشت حضور قمر برج ولایت، حسن عسكری آن مـــــــــــــــهر فروزان هدایت، به ادب گفت كه: ای جان دو عالم به فدایت، شده در پرتو انوار نهان نرجس پاكیزه لقایت، گل لبخند حسن باز شد و گفت كه: ای عمه پاكیزه سرشتم، گـُل خوشبوی بهشتم، به ادب رو به سوی حجره ی نرگس، گل زهرا ثمرم، همسر نیكو سِیَرم، سرزده قرص قمرم، یافت ولادت پسرم، آمده نور بصرم، رفت حكیمه به سوی حجره نرجس، نگه افكند به خورشید رخ حجت سرمد، گـُل نورسته ی احمد، مه اثنی عشر آل محمد، لب جان بخش گشوده، سخن از وحی سروده، به لبش نام خداوند و رسول و علی و حضرت زهرا و حسین و حسن و باز علی باز محمد پس از آن جعفر و موسی و رضا گفت، محمد و علی گفت، سپس نام ز خود بُرد، ندا داد به هرنسل و زمان اهل ولا را.

ندا داد منم مهدی موعود، منم حجت معبود، منم مصلح عالم، منم منجی عالم، منم وارث پیغمبر خاتم، منم حجت سرمد، منم عبد موید، منم حیدر و احمد، منم نجل محمد، منم آن منتقم خون خدا، طالب خون شهدا، زاده مصباح هدی، صاحب عمامه ی پیغمبر و تیغ علی و چادر زهرا، جگر پاك حسن، جامه ی خونین حسین، دست ابالفضل علمدار، منم وارث پیشانی بشكسته ی زینب، شود آن روز كه از پرده ی غیبت به در آیم به سوی كعبه بیایم، برسد بر همه خلق ندایم كه من ای منتظران، مهدی موعود شمایم، پس از آن ره به سوی شهر مدینه بگشایم، حرم فاطمه را بر همه عالم بنمایم، كنم آغاز از آن جا سفر كرب و بلا را.

گل احمد، گل زهرا، گل نرگس، گل امیدحسن، یوسف زهرا، ولی الله معظم، دُر دریای كرامت، ز خداوند و رسولان و امامان و همه منتظران باد سلامت، همه مشتاق پیامت، همگان منتظر صبح قیامت، تو شه ارض و سمایی، تو فقط منتقم خون خدایی، تو امید دل مایی، حجرالاسود و هجـر و حرم و زمزم و مسعی و صفا، مروه همه چشم به راهت، همه مشتاق نگاهت، چه شود تا كه ببندی به حرم قامت و نغمه ی قد و قامتت آید، عیسی مریم كه به تو روی نیاز آرد و پشت سر تو باز نماز آرد و فریاد "انا المهدی ات" از خلق بـَرد هوش، جهان جمله شود گوش، اَلا كوه فِراقت به سر دوش، شود تا كه كنم شهد وصال از دو لبت نوش؟ دعا كن كه دعاها به اجابت برسد بهر ظهورت، تو بیایی، تو بیایی، گره از كار فروبسته ی عالم بگشایی، تو بیایی، تو بیایی، كه دل از عالم و آدم برُبایی، تو بیایی كه كنی زنده ز نو دین رسول دو سرا را.

به خدا ای پسر فاطمه تنها نه حرم منتظر توست، عرب تا به عجم منتظر توست، به خون پسر فاطمه سوگند كه بر گنبد زرین حسین ابن علی سید الاحرار، عَلـَم منتظر توست، نه اسلام كه ابناء بشر منتظر توست، زمان منتظر توست، جهان منتظر توست، نبی منتظر توست، علی منتظر توست، بیا فاطمه بیش از همگان منتظر توست، حسین و حسن و هفتاد دو تن منتظر توست، خدا را خدا را، كه آن گنبد ویران شده و قبر پدر منتظر توست، بیا ای شرف شمس رسالت، به خداوند قسم دیر شده صبح وصالت، همه چشم اند چو "میثم" كه بیایی ببینند به مرآت رُخَت آیینه ی پنج تن آل عبا را.

غلامرضا سازگار